

فروری ۱۹۷۳ء

پیشکش

پیشکش



پیشکش  
پیشکش

---

# ازدواج آقای می‌سی‌سی‌پی

---

حسین سمندریان

---

طرح اساسی اغلب آثار فریدریش دورنمات، چیزی جز تراژدی وجود انسانی نیست که به واسطه‌ی نحوه‌ی ارائه‌ی طنزآمیز و نیشدارشان، به صورت کم‌دی تغییر شکل می‌دهند.

نمایشنامه‌های او مملو از بدبینی‌های یک فیلسوف و پر از طعنه‌های سوزاننده و کشنده‌ی یک درام‌نویس متفکر است. در شاهکارهای مدرن این هنرمند، جامه بر تن خوش‌باوریه‌ها و قوانین خوش‌ظاهر امور اخلاقی و اجتماعی دریده می‌شود، ماسک از چهره‌ی اعتقادات متکی بر اصلاح جوامع بشری کنده می‌شود و بشر با تمام ضعفش، با تمام افکار به ظاهر درخشانش، لخت و بی‌حفاظ در مقابل خود قرار می‌گیرد. ولی دورنمات هرگز نمی‌خواهد راه بهتر را پیشنهاد کند. او پس از تشریح لجن‌زار، از گلستان سخن به میان نمی‌آورد. در اکثر آثار او، راه اصلاح را جستجو کردن و به دنبال راهنمایی گشتن، کاری عبث و بی‌نتیجه است. انتقادات تند او از خشم و نفرت بی‌پایان او سرچشمه می‌گیرند. از مغز متفکرش می‌جوشند. از قلبش برمی‌خیزند.

شالوده‌ی اکثر آثار دورنمات را موضوعی بکر، کشمکش‌ی شدید، اشعاری به شیوه‌ی کلاسیک و در کنار آن، دیالوگ‌های فشرده و محکم و عمیق، تصاویری قوی و کوبنده، شخصیت‌هایی با ایده‌آل‌های بخصوص و تفکراتی بی‌سابقه، انتقاداتی شدید به اصول اجتماعی و اخلاقی بشر... و مقداری سنت شکنی در فن درام‌نویسی، تشکیل

می‌دهند.

در ازدواج آقای می‌سی‌سی‌پی افکار فلسفی و عمیق دورنمات در یک قالب تئاتری بسیار زیبا ارائه می‌شود.

او به هیچ یک از روش‌های نمایشنامه‌نویسی قدیمی هرگز روی خوش نشان نداده است. حتی شیوهی «رنالیزم» را نه تنها در این اثر، بلکه در هیچ یک از آثار خود رعایت نکرده است. او مانند سایر درام‌نویسان «اکسپرسیونیست»، تمام قراردادهای خشک و بی‌چون و چرا را بخصوص در ازدواج آقای می‌سی‌سی‌پی به دور افکنده است. دورنمات هرگز نتوانسته است خود را با واقعه‌سازی رئالیستیک و شخصیت‌سازی مطلق دلخوش کند. او به همان راهی می‌رود که روزی برتولد برشت رفته بود و امروزه شاید در همان نقطه‌ای قرار دارد که آن نابغه‌ی بزرگ، در اوج موفقیت و در پایان عمر خود قرار داشت.

در ازدواج آقای می‌سی‌سی‌پی بیش از همه چیز، رهائی از بند غل و زنجیرهایی که رعایت اصول به دست و پای هر درام‌نویس می‌زند، به چشم می‌خورد.

در حین اجرای ازدواج آقای می‌سی‌سی‌پی ماشین زمان ناگهان از حرکت بازمی‌ایستد، بازیگران به جای خود خشک می‌شوند، ولی یکی از آنان خود را از درون بازی و اجرای نقش خویش رهایی می‌بخشد، به جلو صحنه می‌آید و با تماشاچی صحبت می‌کند، با صدایی بلند و آهنگ‌دار. درست مثل یک نقال یا یک معرکه‌گیر، قسمت‌هایی از ماجرا را برای تماشاچیان تعریف می‌کند و دوباره به درون صحنه می‌رود. در این هنگام دوباره زمان به حرکت درمی‌آید و ماجرا ادامه پیدا می‌کند. در ازدواج آقای می‌سی‌سی‌پی زمان پس و پیش نیز برده می‌شود و نظم و تسلسل اتفاقات برهم ریخته می‌گردد.

در آغاز نمایش، بلافاصله بعد از بالا رفتن پرده، می‌بینیم که مردی تیرباران می‌شود. ولی به جای اینکه نقش بر زمین گردد، بسیار سالم و سرحال به جلوی پرده می‌آید، به تماشاچی سلام می‌کند و به عرض می‌رساند که مرگ او مربوط به پنج سال بعد است، اما بنا به عللی در اول نمایش نشان داده می‌شود.

در ازدواج آقای می‌سی‌سی‌پی اشخاص نمایش هر کدام دارای دو شخصیت جداگانه هستند. یکی شخصیتی که به صورت نقال ماجرا را تعریف می‌کند، شخصیت دیگر آنکه به داخل بازی برمی‌گردد تا تعریف شده‌ی خود را اجرا کند.

این شخصیتها در صورت اول، یعنی در صورت تقالی، واقف بر وضع و حال و موقعیت خود و تمام اشخاص دیگر هستند و در صورت دوم، در حین بازیگری، به کلی از وضع آینده‌ی خود و دیگران بی‌خبرند و همانند عناصر شیمیایی هستند که دست نویسنده، آنها را در «قرع و انبیق» نمایشنامه به جان یکدیگر می‌اندازد تا نتیجه‌گیری‌هایی کند.

دورنمات بدین وسیله و با آزمایشاتی که به عمل می‌آورد، به امیال و هدف‌های پنهانی روح بشر دست می‌یازد و علل برخورد این هدفها را که به مثابه‌ی دیوی در روح بشر به خواب رفته است کاوش می‌نماید. او می‌خواهد بداند: «وقتی ایده‌آنها و هدف‌های اشخاص مختلف با یکدیگر برخورد می‌کند و تضاد ایجاد می‌شود چه روی می‌دهد. منظور افکاری است که مردم برای عملی کردن آنها با اراده‌ای محکم و نیرویی تهورآمیز، دیوانه‌وار کوشش می‌کنند».

و نیز دانستن این نکته که:

«آیا بشر قادر است جهان را با فکر و میل خود تغییر دهد؟ و آیا اصولاً دنیا تغییرپذیر هست یا نه؟»

و در آخرین تحلیل:

«آیا لطف خداوند جهان در این عالم متنه‌ای نسبت به بشر بی‌نهایت است یا نه؟» جهت پیدا کردن جوابِ سؤالاتِ بالا، دورنمات، اشخاصی را خلق کرده و به جان یکدیگر انداخته است، به این ترتیب:

الف. شخصیت‌هایی که این ایده در مغزشان جای گرفته است که قسمتی از اجتماع را عوض کنند و قسمت دیگری را نجات دهند.

ب. شخصیت‌هایی که مخالف شخصیت‌های بالا هستند و چون از جریان، در هر حال و به هر کیفیت منتفع می‌شوند، کوشش می‌کنند وضع خود را ثابت نگاهدارند و بالاخره باعث تباهی و نابودی افراد گروه اول می‌شوند.

### معرفی اشخاص دسته‌ی الف:

۱. فلورستان می‌سی‌سی‌پی: این شخص دادستانی متعصب و متکی بر نیروی قانون است که در مدت سی سال حرفه‌ی خود، سیصد و پنجاه حکم اعدام به دادگاه‌های مربوطه قبولانیده و مصمم است قانون موسی را دوباره در جهان رواج دهد و گویا به

نمایندگی از طرف همین قانون است که به خود اجازه داده است دو نفر را با قساوت تمام به دست خویش مسموم کند. سرگرمی او در ساعات فراغت، به طوری که خود او می گوید: «خودم را با نقاشی های باسماهای قدیمی و تابلوهای مناظر شاعرانه که در نظر من حالت اصلی طبیعت را بهتر منعکس می کنند، سرگرم می کنم».

۲. سن کلود: یک شخصیت سرشناس کمونیست است و می خواهد دنیا را از فقر و گرسنگی و استثمار نجات دهد. ولی در مسلک خود راه انحراف در پیش گرفته و معتقد است: «البته ما در اینجا این بدشمنی بزرگ تاریخی را آورده ایم که از میان تمام ملل، روسها که برای کمونیزم ابدأ مناسب نیستند این مسلک را قبول کرده اند و ما هم ناچاریم این افتضاح را تحمل کنیم».

۳. کنت اوبلوه: این شخص تنها کسی است که در این نمایش عهده دار وقایع عشقی است. مفلس، شرابخوار و مجموعه ای جالبی از امراض مخصوص مناطق حاره است که با هیکل خود آن امراض را به این طرف و آن طرف حمل می کند. او می گوید: «زندگانی من به صورت مسخره ای درآمده است...». حق هم دارد. بیمارستانی که برای فقرا ساخته است مبدل به یک آسایشگاه خصوصی گردیده و متمکنین از آن استفاده می کنند. مریضخانه ای که در قلب جنگل های افریقا به وسیله ی خود او تأسیس شده، به مغازه ی نارنجک فروشی تبدیل گردیده است. با این حال عقیده دارد: «من آخرین مدافع شجاع ایمان و امید هستم...» اما همین ایمان و امید دست به دست یکدیگر می دهند و او را به خاک مذلت می نشانند.

این شخص و «می سی سی پی» دادستان، با ایمان و امیدی که هر دو به بهبود وضع جهان دارند، بر سر زنی که مظهری از همین جهان است، با یکدیگر به جنگ و ستیز می پردازند.

### معرفی اشخاص دسته ی ب:

۱. آناستازیا: این خانم که باعث از بین رفتن سه شخصیت دسته ی الف می شود، جلوه ای از دنیا و جهنم است. هر کس را که بخواهد می تواند به عنوان معشوق انتخاب کند. مساعی دسته ی الف صرف اصلاح این زن می شود. ولی خود او می گوید: «... فاحشه ای هستم که حتی مرگ هم تغییرم نخواهد داد».

دروغ هم نمی گوید و بالاخره تغییر نکرده به دنیای مرگ قدم می گذارد. البته او در

بیچاره کردن افراد گروه اول دست تنها نیست و دستیار و دوست وفاداری هم دارد. این شخص، «آقای وزیر» است.

۲. وزیر: از دنیا فقط به نفع خود لذت می‌برد. جز به شهرت و جاه‌طلبی، لذت جنسی، ویسکی و سیگار برگ، به چیزی نمی‌اندیشد. حتی عدالت هم برای او فقط هنگامی قابل اجرا است که با منافع شخصی او منافات نداشته باشد. هدف و ایده‌آل نیز برای او صورت مشخصی پیدا می‌کند: «البته دارای یک ایده‌آل بودن خوبست. اما من اگر مشغول تهیه نطقی نباشم، مجبورم کارهای خودم را بدون ایده‌آل پیش ببرم».

حاصل برخورد افکار این پنج نفر با یکدیگر، در پایان نمایشنامه یک تراژدی است. بنابراین جواب سؤال اول به جز قتل، فنا و نابودی چیز دیگری نیست. جز وزیر، همه به ورطه‌ی فنا سوق داده می‌شوند و ضمناً جواب سؤال دوم نیز معلوم می‌شود:

«گویا بشر قادر نیست جهان را با فکر و میل خود تغییر دهد و اصولاً عنصر عالم تغییرپذیر نیست».

به سؤال سوم، اینکه: «آیا لطف خداوندی در این جهان متناهی نسبت به بشر بی‌نهایت است یا نه»، ابداً جوابی داده نمی‌شود. و گویا این تنها روزنه‌ی امیدی باشد که دورنمات خواسته است به آن وسیله، تنها شخص مثبت نمایشنامه، یعنی «اوبلوهه» را، از سرنوشت شومی نظیر آنچه گریبان دیگران را می‌گیرد، رهائی دهد. «اوبلوهه» قبل از اینکه به گرداب موحش فنا بیافتد، شمشیر به دست و مانند «دون کیشوت» عقیده دارد:

نور درخشان لطف خداوندی  
بر ضعف و ناتوانی ما پرتوافکن است  
ولی این لطف خداوند کی خواهد آمد؟ چه وقت؟  
اصولاً کدام نور درخشان؟ و کدام خداوند؟  
اینها را، دورنمات بلاجواب می‌گذارد.

تنها نور درخشانی که به چشم می‌خورد، درخشش سیگار برگ روشن آقای وزیر است. او در حالی که بر مسند راحت حکومت تکیه زده و پایش را روی پایش انداخته است، حلقه‌ای از دود، از دهان خود خارج می‌کند و به ریش نوع بشر می‌خندد:

«... و چه حماقتی است که بشر از جهان و لذائذش آنچنان که من استفاده می‌کنم سود نبرد».

از دواج آقای می‌سی‌سی‌پی هرگز پایان ندارد. از زبان «سن‌کلود» می‌شنویم که می‌گوید:

«ما همیشه بر خواهیم گشت، همانطور که ما همیشه برگشته‌ایم».

مردگان برمی‌خیزند، آدمکها به صورت دون‌کیشوت‌های ضعیف، با کلاه خودی قُر شده بر سر و نیزه‌ای شکسته در دست، سوار بر اسب نحیف، به جنگ آسیای بادی می‌روند و پره‌های گول‌پیکر آسیا به غرقاب نیستی پرتابشان می‌کند. باز برمی‌خیزند... نبرد می‌کنند... و پره‌های گول‌پیکر آسیا به غرقاب نیستی پرتابشان می‌کند... باز برمی‌خیزند... نبرد می‌کنند... و پره‌های گول‌پیکر آسیا به غرقاب نیستی پرتابشان می‌کند... باز برمی‌خیزند... و این کم‌دی، در سیر ابدی خود هرگز پایانی ندارد. و به قول یکی از اساتید هنر تئاتر که سمت شاگردی او را داشته‌ام، «همانطور که یک رمان خوب هرگز به نقطه‌ی پایان خود نمی‌رسد، یک درام خوب نیز بی‌پایان است».

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی